

## متن فرمایشات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحناله‌الفداء



بسم الله الرحمن الرحيم

(ببریدش بیرون) از همه خواهش می‌کنم همیشه در اول صحبت‌هایم، که یک‌خورده آرام باشید و گوش بدهید به حرف، شاید خدای ناکرده حرف من ناسزا باشد نسبت به شما، آن وقت همینجوری گوش می‌دهید، نه، گوش بدهید چه می‌گویم. در واقع در دلتان جواب بدهید، یا در دلتان دوباره صحبت کنید، اما خب متأسفانه اینجور نمی‌شود، من می‌گویم یک کمی صدا کم می‌شود، ولی بعداً باز هیچ چیز، من نمی‌دانم این صداها از کجا می‌آید؟ به هر جهت من سعی می‌کنم که در مواقعی که همه ساکت هستید دو کلمه حرف حساب، یا حرف ناحساب که دارم به شما بگویم. ولی خب گاهی اوقات آنقدر حرف زیاد است و فرصت کم، یا حرف کم است و فرصت هم کم است، در اینصورت جاروجنجال می‌شود. در جلسات آقایان همین جریان هست، منتها با شدت کمتری. ولی خب در جلسات فقرا، خانمها، الان این جلسه را ما با جلسه آقایان حساب کنیم، تقریباً شاید این دو برابر آن باشد. در اینجا هم که مرد دو زنه نداریم که بگوییم یک زن اینجا می‌آید، نه، از کجا اینقدر سروصدا هست؟ فقط گوش بدهید. گوش بدهید، اگر هم حرف بدرنخور است، حرف نزنید و گوش بدهید تا شما هم مثل همان حرف بدرنخور... بدرنخور باشید. از این‌های وهوی جلسه نه‌تنها آنچه می‌خواستیم یاد می‌رود، بلکه خودم هم یادم رفت که خودم، آدم برای خودش یادش گاهی هست، فراموش می‌کند. اگر سؤالی به خاطر آن می‌رسد، سؤال هم که می‌گویم نه اینکه سین جیم و عین فقط همان، نه، در زندگی‌شان در این جلسات یک سؤالی، یک چیزی را می‌خواهد بداند، آنرا بنویسید و بیارید بدهید به من تا من در جلسه بگویم. یک شعری است، یکی از شعرای... می‌گوید.

انشاءالله مشهد می‌روید زیارت حضرت امام‌رضا، البته حضرت امام‌رضا... نیست، آن حضرت با دیگران فرقی ندارد، ولی نام آن حضرت و بوی آن حضرت هست آنجا. به این جهت در واقع سلام هم که می‌کنید به حضرت‌رضا، سلام به خودتان می‌کنید، سلام به آن گوشه دلتان که صاف است. هر دلی یک مقداری صافی دارد، یک مقداری غل‌وغش دارد. شما این طرف غل‌وغش را در نظر نمی‌گیرید، فقط طرف شادیتان را در نظر می‌گیرد. بسیار خب، این هم اشکالی ندارد، منتها توجه بکنید که غیر از این گوشه دلتان، هر گوشه‌اش یک چیزی هست. یک وقتی مثلاً، من خیلی شنیده‌ام در موقع مثلاً که آتش بلغور درست می‌کنند برای...، یکی می‌گوید بلغور این بهتر است، یکی می‌گوید آن بلغورش بهتر است، بلغور که یکی است، اگر برای خوردن است که خب منزلتان بنشینید بلغور بخورید، یک بلغور خیلی خوشمزه‌ای هست. ولی مع‌ذک این تفاوت همواره بین بلغورها هست، از این جهت است که نه تنها مسائل مادی قابل تقسیم و... است، مثلاً بگویید می‌خواهیم برویم مشهد، با ترن برویم یا با چه برویم یا چجوری برویم؟ اینها قابل تفاوت و تقسیم است. ولی چیزهای معنوی قاعدتاً نباید [قابل] تقسیم باشد، ولی مع‌ذک آنجا هم به تلافی چیزهایی... مثلاً می‌گویید می‌خواهم بروم مکه با که و که و چجوری. اینها دیگر وقتی صحبت مکه بود هر جور مکه بگویید باشد، مکه هست. حضرت‌صالح‌علیشاه که سفرها می‌رفتند، بخصوص سفر مکه یا عتبات و اینجاها، می‌دیدیم که تقریباً تمام حواسشان متوجه همان زیارت است. در عراق یا در کجا، زیارت می‌رفتند، برمی‌گشتند هم خسته و هم اینکه یکجور عبادت تازه‌ای

داشتند. برای اینکه وقتی می‌خواهید بروید مکه که بروید زیارت، باید حواستان چنان جمع باشد که جز آن هدفتان دیگر نبینید و کسانی که اینجوری بروند زیارت، زیارتشان قبول است و دعایی که بکنند، دعایشان مستجاب است. ولی خود دعا جوری نیست که بسادگی مثل مثلاً کتاب زادالمعاد یا کتاب چه بخوانند... [برای] دعا یک حالتی در وجودتان، در دلتان باید ایجاد بشود که درواقع مثل اینکه ذوق دارید یا عجله دارید که آن مطلب یا آن مقام را در بغل بگیرید و فشار بدهید. تمام موارد چیزها و تعلقات دیگر از خاطرتان محو می‌شود. حتی در عشق‌های دنیایی وقتی که طرف را می‌بینید، هدف دارید که او را بغل کنید و با فشار او را بگیرید، هیچ چیز دیگری یادتان نیست در آن موقع، حتی غذایی که می‌خورید در آن موقع یادتان نیست، گو اینکه در همه این یادآوری‌ها، یک غذایی می‌دهند اول، یک ناهاری یا صبحانه‌ای یا چایی، اقلای چای. معذک وقتی... از این مرتبه یادتان... خب در اینجور عبادات وقتی که این حالت ایجاد شد اگر با خود حالت زیارت باشد، خود او هم جزو زیارت حساب می‌شود، اما اگر غیر از آن باشد، نه، جزو زیارت حساب نمی‌شود و گاهی اوقات ممکن است مثل زیارت است ولی زیارت [حساب] نمی‌شود. در بیدخت یک فدایی بود، اسمش را هم نمی‌دانم چه بود، به نام رضا صادق، این هیچ چیز هم نداشت، البته ماها بچه‌ها، به او توجه نداشتیم، اعتقاد نداشتیم، ولی من می‌دیدم که همه به او محبت دارند، خوششان می‌آید. مثل گدایی، گدا هم نبود، خیلی هم فهمیده بود. حضرت صالح‌علیشاه برایش بطور محرمانه یک مقرری برایش معین کرده بودند، اینکه جداگانه و لباس محبت و لباس عشق و عاشقی به آن پوشیده بشود، این خودش درست می‌آید. البته آقا به مناسبت اینکه خوب متوجه بشوند فرموده بودند این آقای علی صادق ما یک بیابانی داشته، یک بیابانی، که دیگر اجازه رسمی نداشت، یعنی چیزی نداشت، بیابان آب می‌آمد. چون حضرت آقا علاقه‌مند بودند که هرچیز ناآبادی و خرابی را تبدیل به آباد کنند، همین‌جا را از این خریده بودند، و می‌گفتند که ماهی یک مقدار مختصری به این بدهند به عنوان قیمت آن قطعه زمینی که می‌فروشد، که آن هم مثلاً قطعه زمینی نبود، چیزی نبود که...

دائم می‌گویند اگر سمعک را خاموش کنید...، خب من سمعک خودم هم همین جاست، مگر خودم را خاموش کنم. سمعک درواقع برای این است که اعلام کنیم من گوش دارم، من الان چجوری به شما اعلام کنم که در بدنم گوش هست، من که نمی‌شنوم، باید اعلام کنم که گوش دارم، بنابراین اگر شما حرف بزنید گوش می‌دهم، ولی معذک اینجوری نیست، شما حرف می‌زنید من نمی‌فهمم. هزار چیز است، خداوند گفته است که بشر را، این بشر را که آفریدم، بر شکل و دنباله خودم آفریدم، یعنی درواقع هرچه من دارم به این هم نمونه‌اش را دادم که بفهمد. بنابراین مواظب خودتان و مواظب این کمک‌های الهی باشید، شنیدن را همین‌جور چیز نکنید... ما صداها را ناهنجار را گوش می‌دهیم یا صداها را خوب را و یا هم غزل و [شعر] را. تمام این وسائل را به بشر داده، به بشر می‌گوید یا گفته است که صدایی که شنیدی، باید خودت بفهمی که این صدا برای چه بوده، اگر اهل خداوند هستی به آن طرف برو، اگر اهل شیطان هستی به آن طرف. همین‌جور در تمام چیزهایی که هست در جهان، برای اینکه ما بفهمیم، خداوند وسیله فهمیدنش را فراهم کرده. وقتی شما مثلاً عسل می‌خورید، یک یا دو تا عسل جداگانه باشند، بچشید، یکی را می‌گویند که این بهتر از آن است و حال آنکه همه‌اش عسل است، در عسل بودن جدا هستند از هم، ولی هر کدام یک خاصیتی... دارند.

خداوند جوری آفریده است و انسان را می‌خواهد جوری کند که بر تمام گوشه و زوایای زندگی خودش وارد باشد، الان شما غذا می‌خورید با دهان، با دست و اینها، در کشورهایی، در آن گروه‌های دورافتاده نگاه کنید، همان‌ها هم غذا می‌خورند، همه آنها غذا را از راه دهان می‌خورند. یک چیزهایی است که خدا اینجوری به انسان یاد می‌دهد. یعنی که

انسان می بیند که دیگران چه می کنند، انسان دیده بچه‌ها همیشه فریاد می زنند به مادرشان و می خواهند که در دست بگیرند. این چیز را آفریده، بعد این آفریده و این خلقت خاص افراد بشر در بعضی‌ها هست، در اکثریت آنها هست و در بعضی آنقدر قوی است که خودش به منزله رسیدن به آن مرحله یاد دادن است. از این چیزها اگر دقت داشته باشید، در حیوانات، حتی همین حیواناتی که دم دست ما هستند، گربه مثلاً یا... من در مورد این... خلاصه خیلی تجربه کردم، نگاه می کنم، دیدم که مادر برمی دارد، می گذارد دم دهانش، از دم دهان تا داخل بدن دیگر با آن است، ولی همین که غذا را ببیند و بردارد، این را نگاه می کند، می بیند که مادرش چکار می کند؟ مادرش یک دانه گندم برمی دارد و می خورد، این هم همین کار را می کند. این چیزها را دفعه اولش هم خداوند به اینها یاد داده. ما هم همینجور، بنیایین وقتی که خداوند تمام وسایل فهمیدن و درک را برای ما گذاشته، ما چرا نباید بفهمیم؟ در این صورت ما باید تمام اسرار جهان را حفظ کنیم و داشته باشیم، و نیست حیوانی که اینها را ببیند و یاد نگیرد. بنابراین می بینید که مثلاً تبسم... عیناً مثل مادرش است، مادرش را نگاه کنید، می بیند مثل مادر خودش است، اینها می رسد تاجایی که همینجور این به آن یاد می دهد و...، اینها همه این چیزها را از مادرشان یاد گرفته اند، بدون اینکه مادر بگوید گوش بده، خود حیوان گشته تا این چیزها را دیده، یاد گرفته. اینکه می بینید که خیلی حیوانات کارهای عجیب و غریب می کنند و اضافه بر خوراک خودشان، یک خوراک دیگر می خورند که ما از این حیث خیلی دیدیم، خیلی داشتیم، گربه دیدیم مثلاً غذای توت می خورده، اینها زحمت کشیدند، یاد گرفتند و یک کار جدیدی یاد گرفتند، بروند جلو. همین کار جدید را ممکن است به بچه خودش یاد بدهد. بعد از دو، سه قرن که گذشت همین بچه مثل آن اولی در تمام آن چیزها که یاد گرفتند آگاه است. مسأله تربیت حیوانات به همین قرار است، یکبار، دوبار آنها را آزمایش می کنند، دفعات دیگر خود آنها بلدند چکار کنند. یا مثلاً... یاد می آید... شاید تبریز مسافرت بودیم، نشسته بودند، منتظر فرصت بودند که بتوانند... مراقب بودیم که از دستمان چیزی نیفتد که آنها بخورند. بتدریج اینها یک کلماتی یاد می گیرند. این چیزها یاد گرفتن و یا یاد نگرفتنش بدست خود انسان است، که خب بعضی حیوانات هستند که لیاقت یاد گرفتن دارند و حتی در بعضی انسان‌ها هستند که یک لیاقتی یاد می گیرند، بعد از یاد گرفتن استفاده می کنند.

ان شاء الله ما این مطالب را، اینها را از خود حتی حیوانات هم یاد بگیریم و بعد به طریقی هر چه در دنیا هست، ما بدانیم چه هست، چجوری است. بعد باید توجه داشته باشیم که اینها برای تربیت ماست درواقع.

(ببخشید، من خوابم نمی آید، ولی نمی دام چرا...؟) خلاصه درس امروز این بود که انسان باید هر چیزی را از هر حیوانی شده یاد بگیرد. حتی اسب، الاغ سوار می شود راه می رود، جفتک زدن را از او یاد بگیرد، به این معنی عادت کند چجوری جفتک بزند. هر حیوانی هم از حیوانات دیگر نگاه می کند، یاد می گیرد و یا حتی خودش می آید می رود دعوا کند، دو، سه تا جفتک می خورد. ما چون درواقع زاده دهات هستیم و تا آخر همین ابتدایی چیز تازه‌ای یاد نمی گرفتیم، از دبیرستان به بعد و آمدن به شهر چون به یک دنیای جدیدی وارد می شدیم که همیشه در آن چیزهای تازه است. مثلاً گلاب پاش، این در... نبود ولی خود چیزها می آمدند گلاب می گرفتند می پاشیدند. ما شاید یکبار یا دوبار... فهمیدم و امتحان کردم، همینجور سعی کنید چیزهایی هم که بلد نیستید و در جاهای دیگری است از او یاد بگیرید. ان شاء الله ما بتوانیم همه چیزهایی که حیوانات دارند ما هم یاد بگیریم.

